

عیل و عینه بکد بکر دایم فوج نا خشند و علی و حمزه عیل عینه دیشند و عینه را بکشند و عینه
را از شوی پیش براند و با جنگ اته شهاده مافت و خیز لب که سعید لب طیکر از بخت لشقت
در زمانه از هر دو احمد کفیر مذکور فرمد من برایه آریا بایها مخمل فنهاد و نهاد اصلی
ولست خیز هم اهای بایها و الصید غار جانشناش بایها نایاب بر هر قیمتیها افشاها
قدوم امد از زایع و نایاب علم حضیر کرد امد زان ثانی و هول فرستاد و صید شکار و رخا بقصیر کو اند
اسما و غلان شهاب حرب با ذا کان ناچنیا افهای و قوی کان و متن بکسر فاف و شدید با جمع او و کان اصله
قوس لا اند نهم فدموا اللام و صیره قشویم طبیوا الواویه و کسر فا الفتاوی و شایب بضم نون و شدید
پر و ضمیر فنهاد با جمع بحرب که متوش سیاعیت و با تهم خامد و بشاب و ایوب سعد بزیل بعلمه از بخله
علداران مشکان بود در دو زائد و سعد بزیل و ناص و دایم بزیل و بکشند بغضبل این حصه در
حروف دال خواهد اضاده جو ایوب با حیر عینه بزیل هر و لک نپل شاره و کلیل جایه
نومهای اعضا بایها بمن طیسیں ناهمانی بایها و سلطه منایا بینهای اخفا بایها الیور عکی
میخیل بجلبایها خیل سوارا و اسباد و موقیث سیاقان کشند و عنصرب خشم کردن اند با جمع و
مرتب بکنیم و سیع سویاں بکسر بین پیزا هن و سلطه میبا و حسب بین خاوه فاقه سیمان شرخیل
راشد شتم و پیغ و غیران و جلبایب بکسر حم ردا میغزه سوازان یا اسبا جولان کردن و گفتند
خشم کرونیکا نزدیک مقدرند بیش پیزا هن خیل ادا و نشکه اذ سیم مستحقان بخواسته و در میبا
شوان مرکه اندی نیز احریت پیمانهایان ایشان اموزه از این شوره ایجوب سی عذر که ذا
سینه خیل ادا فتادند کشند پیاده و بخان افذا دند چو از دل نیاز در دنیا افتدند دی و دنی
محنت هند افتادند خطا بین اخرب که هیا مردمون خندیجا صریعه و سیکا فیل عینه
الیور بعده و کنیه ایل اعلیه و میل فول ایل هنکدا عنینه و عنینه اخروا ایخیا الیور عینه
النیار و حفظی و مصیمیه اهایم لکن بینها هنچ است فهم ایجا ایکار و ایچام بعنیه نامد و فاده
سویا دنیا خبر نیز کردن و میخیل باز داشتن ای ثالث فواره کی خیل و الحنیفه الغضیه فایلمه و مصیم بکسر

شهیرو که از استخوان پکد زد و بیو و تب و کادنگدن شمشپ و روق نخم و علی منعلو بیه قصید
 عدو غنیم با خدا و انفس کم مقدار مفعوا خواهی و اصلی منادی فاینوم مفعوفه نمیخواهد
 نانی او و حضنی فاعل و معهم مغطوف بر اردنه المام منعلی بیا بیه ایام صدم میصره طایا بسیه
 من در هیات سواران اینچنین از من فایا ایشان فایز پیم اریخ خود را ای فایان من امروز باز مندارد مرزا
 اذکر بخشن جیش من و شهیر کذرن از استخوان که در نارک نسبت کار نکند من دشمن که هجوم نمیکند
 برسن کوپاکه خبرناردار از خبرمن هر کر که جهاد نیغ او رستم ال چون پیروز کیز داد و اذی من
 عکایت دسته اربع هجری خضری رساله امر فرموده بنی نظیر حاله و طرکیه با پیشان بر جهاد
 در حقه خواهند امدحلا و کردند و بعضی نمکه رفند و در سال پیغم از هجره با فریاد فیلیه هبود اتفاق
 هنوز محق مذنبه شدند و سعینش کشته سلطان خشکی بر کردند بکند و در و حفظ منیر موالیه آن العبر
 عیش اثائق فان غروا الانصار والمهاجرة واپیشان میکنند محن النہنیا بعوامیها على الجھان اما هنیها
 آبدار روزی عورتی عرب الدین ای قبیح و نوبل بعید ایشان مخرب فی میثیه عثمان بعیند و عکس هنی
 جھل و هبیع بزیجه و هبیع ضریب خطا به مردانه زیمار بسیار شد و مکنار خندانند و محلانه
 پیدا کردند و اسیار اینقدر رختی را تند و مرضی با جمع از مسلمانان بخندان و فوج خوبیه نمیشد
 کفتانگ کشت نعاشر الله لام شور جمل من فیرش لخیشی لا اخذه فیه حدیه ناکفت ای پریه مو
 فانی ادعیه الله در سوی ای اسلام کفت لا حاجه لبیه ذلت پسر فرموده فی دعویتی دعویتی ای نزال کفت
 مابین اخیه و ای
 مرتضی و زا بقیل آی و دوستیه ای ترجیح ای
 و کفتیه ای
 د مراد ای
 ای
 ای

فتح مكة همه باشکت و بفرموده هو کرنیچ در خانه ڈاشت یشکت والای اعفاد المقاد
 الشیصین عن غلبۃ الظن والصوای صندل الخط او عرقان و معرفه شما خشن از جا و ایضاً بدین و
 برند و اکثر استعمال او در شاهزاده هنری و لغاب بکرلام باکسے بازی کرد و طغیان
 پیر اشدا و از حد در کذشة و متدشہ شهر هند و قصبه صبا دهنه و مجهه کرده و المعاشر خجاعه
 واحد و حیصل بینهم معاشره و مخالطه و من اذا زار اب بني قریظه و خاندابان کسب بن اسد
 نظر و خاندابان حق بر اخطبی خیز با و خاندابان سلام بزال الحیق و بني فابل و خاندابان
 ابن قیرو فرسن و خاندابان ابو سفیان و فیائل ملکه قطفان و فائد فزاره از ایشان عینه و جیش
 و فائد بني مژه و حوث بن عوف و خاندابان شمع شعر بز خیله و قربه برادراده جماعة مذکوره لا تغیروا
 و سهیه غزوی الخندق به غزوی الاخراب و بهشد متعلق بازدست مینصره پر نشید عند منکهاد
 از سبک رای خود پر نشید من پروردگار محمد ذرا برای حواب شناخت پر عبد الوادی زمان که دید
 شهر بزند میخواهد که کار یافته بازی کرد و نست هلاک کردم عمر و زاده طغیان کرد و شهر هند
 اهن پاکن کرد و برند این خدا بر افزونه دین خود و پیغمبر خود الجماعة کردها س
 چو کافیت پر سه شاهزاده دید میکنم لکه غنیمه ایام حذیب شد کشته بیفع بز از نکد
 سعی بمحض این قوم پلید مرتفع دیپر خامسه کو بدن خواه عزم بعد از قتل او کفت نوکا
 فایل عمر غیر فانله بکشند آنکه از افق الرؤوح بیست کن کن فایله من لبعابه و کان یکند
بیضرا بلد مُفَلِّحْرْ قَبْعَدَ سَعَادَةَ هَبْكِرْ شَفَعْ حَكْشَرَهْ سَعَدَلَ عَيْكِرْ
 سهید بالک و لطعن ایه کنایاها الظهر بشه المنهش و تعلق ایه لحره بشه
 پنیر ایها الیک لھمتو الحیر و مثیل الامکو و مفظعه ایها و قول ایه الجیش پر العصطر
 و عک عمل ایه
 که بازکر ذاتی و لطعن ایه
 ایه

وهموس شیوه فرمود و فطیع الامر بالضم فظاعه ضم و قطیع ائمہ شدید شیع جاوز المقدار
و كذلك اقطع الامر فهو مفطع وجیش لشکر کیم پیغ رکن از مد مقدمه قلب سخنه
ومدیر و ساق و عصیط بیهودلاک کت و حجی قبیله وزعیم پیشواد العذق با العین المهد و الدل
المعجزة الخله بجهنمها والعدیق مصغرها او من جب شورخونانها دن فان شکردا زمیباي بار و
نعم صغیر غایبه و ضمیر او زاجع برایه بیت شاعر بنها به شجاعه ناظم که او حجی شزان میگو
میست که از انش کر زند مینظر طا دیک ذود کواهی خواهد باد برای من بناز کر دا هند خصم و
زدن علی که عظام که در میان پاکیزه بپیچیده کرد و هنبداند که من در خربه اجون زبانه زند
پاشیهای خود شریزم کام از موه ام و مثل هنیند کار ترسناک در میان اکارها ساخت شیع از آندازه
کز شده خود و کفر نایشد و اوزال شکر مستعمل پیغ رکن هلاک کشید و بمحضیه آشند قیا پیغمبر که من پیغمبر
قبایل و دانند که نزد حرب بخلاف پریار استوارم سی امر و ذمیم بی و رسن پیغی چه شیع در معرکه شجاعه
شدو دلیل من مخلص و خرغاء قوم پیکانت شد دشمن نزکی که کشت از جان سیو پیغمبر و
سنه بیست و نه فلاح خبر شد و اول جهون نایم بکوفت پیش حسن صعبت معاپر حصن موص و چون
وطیع و سلام مر سید رایه خود با بویک صدقه داد و بحر بفرش شاد فتح شد پیش عیار فاروق داد و فتح
نشد و بخاری بصل از نهیل بزیغدر روانیه کند که پیغمبر حرم و مهلا و عطیه هندا رایه عناد جلا پیغی
علی بدیهی بحسب القبور سلوادیجیه است و دسوچور حبیا شد صحا به بیان مدد و هر میان امید داشتند که رایه
پاپیان دهد کیم پیغمبر حرم و مهلا این علی بن ابی طالب کفت در بار سوا الله چشم او دزد مینکند فرمود و اوز
پیار بیچون بیان دیگری همان میان میار کشی بر و چشم او طالب دند و دزائل شد و رایه خود با وذا داد و
کفت خانم حی بکو نوا مثنا فرمود و اتفاق علی زوالات حقیقی تزل بنا احتمم ثم ادعیم ای اسلام و خبری
بما بجای علیهم من حق الله فیه فوائمه لان نهیک الله بیک دجله داد احتمل لذ من حمر النعم پیش علی با
منیاری علیهم متووجه شد و انش خوب برا فروخت و در اثناء محابیه سنتی از حصن اند اخند و سپاه زدست
علی اسلام متوجه شد و انش خوب برا فروخت و در اثناء محابیه سنتی از حصن اند اخند و سپاه زدست
او افتاد و در حصن امکند و سپه خوب ساخته بجنگ منکر دن اعراف و فیض از نثار عین جلوه همود و حسن

ابن ثابت مددين بباب كفت وكان على رأس المحن ينتهي دفأة فطام المحترع داربا سفناه رسول الله منه سبعة طيور مرقا وبورلا راما وفان شاعط الراتبة اليوم فارسا كيتا سجناه ألقى مجاميا بحباطها ولا الله بجهته به بفتح الله الحصوا لدوايا شخص به دفن البرية كلها على دادها وصلى الواقعها وذاته مدن كود در كيدنا ول ذاته مدن كود در جلد منفوذا زمهيل برس غداست اما اهدار ع عبد الرحمن بزاجي ليطر رذابة كندكه على رفاهستان جامعة نستاد در ذمة جامه ثابت اهدا وحدها ابن پرستیدم كفت در فوز خبر که مزاد رضیم بو بقی فرموده لهم اذهب عنهم الحر والبرد من بو شپک وحدها ابن پرستیدم كفت در فوز خبر که مزاد رضیم بو بقی فرموده لهم اذهب عنهم الحر والبرد من ازار فوز ذکر کو ما وسرا مانافتم واذا بوز اغص مونیچ رذابت کندكه مزوفه فکر کن بکر متو اشیم که در فوز که علی کند بواز خای بینایم وحصص مرتضی فرموده الله ما فلمت با بخت خبر معمق مجہایم واما فلعلهها رثابه و قال الشیخ المقبول والثانويهات فلهی کون اجناها بغير عن تحریکها النوع وغیر انسا اذا اکا علی طرب هزه فعلها استغاصه عزیز شر فحو زال دعنه افلاطفنی بمنفس طرب با هزار علو واستهناه بنوز بنهایا فخر کند ما بغير عنده النوع وفدا نصلحت علی الاقو المیهن بگفوه عندی العرش کن منطاع تم این و حجز هر بر شاس و خبر مفاخر قهیجتیه ف لشکر ف د علی خبر فرخیز خبر شاکر التلاع بطل هریت اذ الیو ایتیش تلهب و احیت عرضه المحمد خلک هما امد اذ اذ فرب اطعرا خیانا و حبیتنا اضر این غلب الدهر فلذ اغیل و افریز عفیک بالدهن خسب اخیر موضع بجا و میا او زدن اذ طرف شام مشهی بر ایه چهار سنه خیر هفت قلعه است که بیه و ناعم و شوونطا و قوص و طبع وسلام و مرحبت بفتح هم شاس بقدیم سعن عینه بینه شاکر شوکه وحدت منهو شائلا التلاع و شائک التلاع مفلوب بمعنی ذ شوکه وحدت فی اللاح و ای همیش شوکه وحدت منهو شائلا التلاع و شائک التلاع مفلوب بمعنی ذ شوکه وحدت فی اللاح و اهدری بطلک دبر و تلهیتی با نزدن امش فاجام بعدهم خابر هم و بعکر و اپر شذار کاری صوحه الله هری بطلک دبر و تلهیتی با نزدن امش فاجام بعدهم خابر هم و بعکر و اپر شذار کاری صوحه واحد اللام من الناس و ملك محبوب خیل و خیل و مه و محیله هند شن اذ راجع وهذا هی خیای محوب که بغیر احیت المكان جعله خیا فی الخیل شایل الارض و شایل و فین بکرم فهنا در خبر و تحضیب ملک که

و در تعلق مغلوبیه او بمقابله دهر اشعار به بعد مغلوبیه او با جمایع دهرا و در بعضی
 نسخ مجازی بیشتر از شاهدگان بیشتر آنچه که لا اغلب والکهانه مافرسته
 الخلقه و بلوغ المراد فی الامر من النافی شهود خاصل شد از زمان حکما یزد چونه فتح بر فضائیان
 و طبع و سلاطین رسید مرحب بر یونامد و منبار زجسته بعضی برانند که مرتضی پیر رفعت بتفنی بر سر اوزد که
 شاھلیق بشکاف و ببرید که کوید لغد سمعت قیع البنتیه افضل سهیوم قتلہ علی و بعضی کویند مخدیم
 بود و اول اصحابی اس که در صحیح منیر منظور است لیکن پیش از سه مصرا اولیه داشتند که مادر بتومنیکفت
 ناس سجریه اند و بعضی کویند زیر عوام بجهات اور فواید و صفاتیه بینند بعد از مطلب که مادر بتومنیکفت
 پیش اینکه اسوان الله پیغمبر فرمودند بینک پیش انسان الله و چون هم رسیدند و را بکشند پر عذر مجده
 اند و بیفع منقضی معمول شد چو ایل و فیاض عبا ایل و لایل شاد (هر آناعل
 قابن بعد از مطلب مهندیه فسطو و ذوق غصب عذیزی الحرب و عصیان القوب
 پیش از پیغمبر فیض متشعب و نیز پیش از این که بکلوا التکب خنک گفتی ملک المذاہب العصیان
 از کفر مثلا بالرقه پیلیت عقب از مطلب پیش از فیض ایل در مدهنه بخواسته باز و اینکه
 او آنکه هاشم پدر مشسلی بنت عمرو فیض بپیش از پیغمبر فیض بن غاردن بدهنه بخواسته باز و اینکه
 شد و از بغرفة بیرون و شبیه بزاده هفت سال در مدهنه بود و بنا کوکان کفته ای اول رسیدند بالخطاب
 عمر او مطلب پیشید و مدهنه رفته ای از مادر رسید و چو کسی پرسید که این کیست که کفته بندیه من
 است ثابت که امتد و وجهه ستمیه او بشهیده آنکه در وقت ولادت موسی او منعند شد چو عین المطلب
 بینه شهید و حشمت موسی و از وقت ولاده پیغمبر که عام الفیل بوده ثانیا هشتم که وقت
 عند این مطلب بود در غایبه و حضیط احوال پیغمبر بکرد که خود را با وسیله فرموده و فیض ای
 از میان این طرح کرد و مثل این در غایبه حین از خضر مغضطفی صادر شد چه فیض ای عینه را طرح
 و فرموده آنما ایلیه لا کنیان ای این بعد این مطلب و سلطه حمله بر دین عصیان و بعضی نیازی کردند و
 ایلیه واحده القوب بیشتر اضافه نیاید فیض ایل ایل و فرموده و عز و عزرا زه ارجمند شد طبق شاعر

پر اکنہ دشمن و متنقباً نم مکان دو پیش دست راستے جلاداند موادردن والکرمہ بالضم الغیر
الذی یا خذ بالتفہم و اذ برای تعجب و فعال لقضی الارثی حرفیها و در زینت که ظرف بلو باشد و کش
بنجہ دست و انتقام بآزاری کر دست هیضرما پیکر من علی و پیر عناب المطلب ناکنجزه کرد و صاحب حملہ
صاحب غصب پر در دشنه ام در حرب نافرمانی حوار خانہ ارجمند که نیست و رانخانه چای بی
شدز و در دست است منت هشتہ شہر بزرگ که وامی بر عنها راهز که رسیدن رسید بکاره اول
برای انکه پنجہ دست بی مثلی من بگه ره بازی نمیکند سکا مرد نکه کادچون خوبان منت کوشہ رو که مو
میلان منت بو پایی هم تلعن سر خصم مدام کوشیت که شورکشنه چوکان منت خطاب
جنت

بیان بیان و خبرها هنر لکم از لغایت این ده سال میگذرد و فضای این
و فال اینها ناچاری اخیره به قدر اینکه غلام کودک و طفولتی را نمیگذرد
دوش و حمام نکاردن از نیازی و مقنام مهتر و هفتم جمع او و کنیه لشکر گردیده
شهر برگشتن از این مدتی و کنیه شکافند نادیگه و دوشهای
نگاهدارم با و مهتران لشکر مادا سایر شیخ که اینسته فتح و ظفر است در صفحه اول نظر صفحه اول و کرسی
از پیغمبر رسید شمیز پیش رو شور و شرست خصم از دم او خرابی خونین جبرت خطاب بیان ابواللیث
عمر زخم امتحانی و عکس اخبار موسوی سل بن امدادی هنر لکم معا
الآخر بخوبی اینها نایاب ناستیخانی الطیعه والضراب و مبتکلو
لهم و لکم
واسطیلای طرح نفه و الحرب بپریدان عیشل او عیشل لاعماله و آوب ایاب بازکشن و تصریح
و سینه شهر و عون باری صیف طایدان شهر برای شناسایی اینها کرد و همانها از شکافند نادی
و کردند اینها پیش از بید برای تبعیز دن و سینه شهر زدن و آنرا زده خود را در نور طه حرب برای مرد و زوج
بازکشن از اخلاق که را بند شمارا سینه شهر من بعد از این بگناهی برید کار و احمد بختند خطاب
از بزرگی و این خبری و اوضاعها کمال شجاعت و درلا و سر ای اعلیٰ قابع المظلوم

آخر في ماري الذي يُعرَجَّبُ وَالْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْكُفَّارِ مِنَ الْهَرَبِ ذِي الْأَنْوَامِ بِدَارَانَ وَالْأَذْهَانِ
المنع والدفع من الأول من يُفَرِّطُ ما يَكُدُّ من على پیر عبد المطلب نکاه میدارم ثام بیداران خود و
دفع میکنم از حسب سخن ارادل و مردن مهتر است بزرگ جوا نمرداز کوچکش سکناد بد من تراز من فاب
از مردم من کسی ببرده است و زه نکوچتر آم بجهو خوش از که ومه مردن ز کوچکش میکل تبره
حکایت بیچ بزای الحجه بضم خا وفتح قاف علی حصن موصوع د صفتیه ختنی بخطه
کنانه پیر او پو دشی د رخوابه مده که اضافا با زاسه ازو امد و بر شبهه او اضافا این صوی با شوره
کرد او کفت بحق خدا که تو ارز و داری که زنا بن ملا شوکه بر نازول کرده است و طبا پنه بر دگوانند و
پیر امو خشم پاشند بعد از فتح پیغمبر او زان کاخ کرد خطاب بجا هر خبری فی لظها
شجاعه و سروی انا علی و ایز عبد المطلب مهدته فی سلطنه و در وحی فرن
او لا وقت که فرما لک اهیک مز تلکه بلوالی ایا و لکوب میفرماید من على
پیر عبد المطلب ناکن کرده صاحب و صاحب هستید ز جنک که چون رسیم بهتر نشیم هر که
مرا میپند و که ادعه هارا سی امر و ز من بزور باز و مشهده شد فصل و کال من هر خامنکور من
مثل د مرد و علیه وزافه از زده من بدده او کرد که در جز غریب همچو وان در می درد و ز
خیبر و که فا خضر قعلو خسیجند آنا العلام الرئیس عندالنکب الحجی
جو ای و ای ز تبره خب و اقتل الف کل الجری عند الغصب للغضب و لطعن
الشدید انتصب من تنازکت کی ای فا نذب که العربی اهل الامصار والا
سکا البادیه ولیست هجع بالعربیه بغير بفتح طان او لم من تحكم بالغریب هوا بو الیمن كلهم وجده
غذ و انشباب پا خواشنی و انشباب خوبیه ایکس بسته کو دن جو ای و خجه لاهوق
ظرفی قائم انا علی و ای بعد عبد المطلب آخو البیهی المصطفی للنبي رسول رب
العالیین قد علیک بعثت رب لسته و لکب و کلمک بعلک لا قول کذب ولا بزه
چیزیه با لینتیک صفا الایم و راجیه کال ذهبه اليوم ارض پیغمبر پیغمبر و عض

پنچ غلام را رب من از عرب نیکی که همچو اینجا میگذرد از دل کتاب فتاوی شیخ لطفی که میر خان
کا الهمه ای انجام بجایم و بخواهیم که کردند و العالم را با علم به الشیخ کا خاتم علیب چنانها معلم را به
وهو کل ماسواه من الجتو اهر و الا عرض و اما جمعه لیشیل یا نخنه من الاجناس المختلفه علیب العقلاء
جمعه بالپا و النور و تجهیز هوند اکون دز و در دفع و داد و دادستار کون و ادیم پوست الجمیع
الصلو و هما جیبان عن هنر الجیمه و هشام اهلا و ارضی خشنو کون والرث بکسر الاء الا و همی خوش
و خوش بست شدن از النکبه و اخذ از النکب و هشام شیخ بن ای و طبیت بناهه امتر بیهود و رسی خبر
و مفعول بعلی مقدار ای بعلم ای اخوا ایه المذکور و بیه صفت غلام مُهمن عرفا مید من علی و پیر علی المظہر
برادر سپهی بر کرند ای
او زا پرورد کار اسماں در کتابها کا ای
انی ما نکه دستار دش و بسبیج صناف پوست جیان است همچو روز ای خوش بستو من کنم بزدن شیع و عصی
بر شما زدن کو دکی دانا از عرب که همیش است بد میتو زندگی ها بین راه پسی بر کاند شدن ای شمشیر
همچو بانه ای شر بدل و دس سپهی حق که در کتب منظوظ است فضل و نسبت کمال او مشهوق است
خشیدا و کام دل منجیو است در گز جنابا و بغاہ دور است و خدا اطلاق اخوا ایه برونا ظلم ایه
پیغمبر در ساهی همیش همیش ایه
و بذوقی الارحام مقدم باشد و بعد از غریه بگایه واولوا الارحام بعضهم اولی بعضی نار بشد
و حکم موافقه ایه
کو پندر صد و پنجاه و مردیست که ابو مرشد ایه با عبادت بن صائم بزاده رشادی مصعب بن عینه
با زید بن خارثه و طلحه را با سعدیز لیه و فاصله و عیاش بن عباده ایه با عینه همیضطعون و عقبا ایه
ابن عوفه ایه با عینه بعنان و معاشر جبل ایه با عبادت الله بزم شعو و خباب بن حنفی ایه با مقداد ایه
وابو دز غفاری ایه با مسلمان و قدم کاز ایه همیز روانه کند که چون سپهی عقد موافقه همیش
وانصار فرموده علی ایه مد و اشوا از دل ایه ایه

فانه ز داعم کرده است این بره کندم کون و الخط موضع بالیا نه بسب اینه راه لانها همچنان
بلاد اهند فهموم به ولد نزد و شد استوار بین اذ اول و غرب آبا لغاس با لکن حمله ها و ذوقها
زاندز و اضرام انش افروختن عالنه آبا افروخته شد اش و ذبانه زدن و حد و اسر مفظوف بر طیان
و پیش ازان لام جرم قدت و مثل این شائع است بین اس فاضم نه بصنیعه بجهو والنهایا با مفعول مطلق
بله بقدت یا تمیزه منیعه اهل ذود کفاشت کند مرآ پادشاه مطلق و پیش نای شمشیر من که مرگ
زار گند استه نایشی او ز اشعله اش که دهوا تما پد و بجزه کندم کون از نزههای موضع خطون
که استوار بسته ام کار از ابرای انکه نکوهش کرد نشود بار میرانم با نیزه لشکر دشمن راه
روز چو اش هر بنا افروخته منشود و زبانه مهمند نه زانه زدن سکا میست مرآ خدا دشمنی دوسر
و بنی نزه که میکند از و سنا خد از از نزهه امن که خل باع ظفر است ایندهه زدم بیفع بیک
و حکم میشکر میخواهیم **بِرْجُوَ الْفَتَنَةِ فِي النَّهَايَا** و لا یخی من حکم المتن
شوال المآل فیها و الاماها **فَرَعَ عَنْكَ اَلْتَهَدِيَّةِ اَذْأَحْذَنَ صَلَبِيَّهَا**
طیب پاک شد و ترجیه امید ناشن و غنیمه تکه ارکه ارکه اد بجنات بستانه دشمنی پیکه بغایت شیوند
و نهایت جمع او و حکم اهنت کو دن از اول و مهدیم کرد و صلی لکه از فالنار فاسی جهادها و صلی لکه
دخل هنها من الزابع صلیب از جبل نارا اذا مدخله النار دخیل و ذمره اش اذ اول و ضمیر هنها
بیکه صلیب بصنیعه معروف بامجهلو و ضمیر هنها راجع به نار و شها بآنجیب به مقدم بر که
میقطرها در پیرا من من باشد جماعیت بزرگوارند و پاکند امید مهندیارند غنیمت از دنیا ها که غای
کند از دشمن و اهنت نیکند از حذر هر که ابه خواستن غال دزه و باز کشتن پس بکند از دخود
پیکم کو دنرا و در آدر را شکه چو میش دن اذ ای ادر آور دشیز شو بشعله افروخته مو ازا سک جمعی که فرق
صد بر کرد مند در فاب عناء نفس شاگرد مند حکایت چون علیه و معادیه رضیت هم در دش
علی سبز بزم و انصاری که از صنایع سویم بود و سعید عیین هدایت شیب بن ربیع بالحق را دز
معوق فرستانا اوز ارضی خیکشند و هر چند که مبنای اعمه ایام دزه دند و معرفه قبول نیامد

۱۰

اولاً قولَهارِ باشَرَ انْقَلَبَ عَوَا صُلْهِرِمْ وَفَلَانْ مَصَاصَ قَوْمَه بالضم اذا كان خلصهم
 سِيَا وَمَطَلَبَ بِرَادِرَهَا شَمْ وَمَنْدَا يَجْهَا قَوْمَه اوْ جَنَا يَخْمَه مَضَرَّه از دُعَيْرَانْ كَوْنِيدِه مَرَادِه قَوْمَه اِشَان
 باشَدَ وَانْدَارِه جَوَا بَدا دَنْ وَاجْهَابَه وَبَسَتَه اِشَنْ وَاقْرَابَه زَدِه لَهَا مَدَرَه رَوْنِيدَا با الشَّوَّهِرِيْه مَهْرَه
 وَارَهَادِه مَهْلَه زَادَه كَوْنِيدِه لَكَبِرَه الَّا لَمْ خَذَلَه لَكَبِرَه كَبِرَه لَكَبِرَه كَبِرَه
 اوْ لَاهِي بَلْ لَاهِي شَبَهَ اِنْقَلَبَ بِرَكْه بَرَكْه بَرَكْه بَرَكْه بَرَكْه بَرَكْه بَرَكْه
 تَعْلُونْ وَدَرَكَعْصَه سَيْحَه بَجَاهِي اِثْبَه وَنَدَا اِبَهَا اِثْبَه لَهَا با اِبَهَا هَنْهَرَه طَهْرَه مَنْ كَوْدَكَه قَاهِي نَهَانَه
 كَنْهَه حَوْدَه سَيْهَه طَهْرَه دَرَه خَالِصَه فَهِلَه مَطَلَبَاه يَهَدَا نَاهَه نَاهَه نَاهَه
 دَوْسَه اِنْهَه بَرَنْهَه دَهْنَه لَهَا يَهَه بَاهِشَه اِسْتَادَه مَهْلَه دَهْنَه دَهْنَه اِسْنَه دِيَوَانَه بَلَكَه نَهَه بَسَه
 كَوْهَه بَسَه بَسَه بَسَه اِرْهَه زَمَنْه بَعْضَه فَهِلَه جَهَه جَهَه جَهَه جَهَه جَهَه جَهَه جَهَه
 تَرَابُه مَرَه دَاهِي لَطَفَعَه كَنْ بَاعِرَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه
 حَرَه بَهَه اَوْهَه كَه كَه مَتَعْرِضَه عَلَى مَشَوَّه دَهْنَه فَهَه عَاصَه بَهَه بَهَه بَهَه
 اوْ بَهَه بَهَه عَلَى كَشَه كَشَه مَفَاهِيه كَفَه حَرَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه بَهَه
 وَانْتَعْلِيَا لَاهِيَه زَهَارَه فَارَه منَ النَّاسِ لَا أَصَدَّه الْأَظَافَرِ اِمْرَنَه اِمْرَنَه اِمْرَنَه
 فَجَهَه لَهَا لَهَه
 وَظَهَنَ حَرَه بَهَه اَعْرَه اَبَصِحَه وَقَدْ بَهَه لَهَا لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه
 وَبَصِيلَه حَرَه بَهَه اَهَه لَهَه
 بَاهِرَه لَهَه
 وَالْعَلِيْمَه زَهَه دَهَه بَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه
 وَغَاهِه زَاهِه لَهَه
 نَاهِه فِي الْحَاجَه الْجَهَه وَنَاهِه فِي الْاحْبَالِه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه
 وَمَنْهَه الْحَدَه مَحْطَاه فِي دَهَه طَهَه اَهَه حَرَه كَه كَه كَه طَهَه لَهَه لَهَه لَهَه لَهَه

ما قوبل فیہا مرتیعہ داد خری ما بای معمول بدند عواود وادر و گپتی برای حال و عنقلیل ای بعد نه
قلیل و غیر گشک بعثت یقیناً مقامه میغز ایل مرا سیخوا در حبنا ای صاحب بنه و در در داشتم لست
شمیش پیر ندکه اشکار امین کند زبانه ایش بید و دذا هر که محبیان دار شمشیر را از و مر منیز پیر هر نه
بجیقه داد ایش و دن ای صاحب فرهنگ که نیشه تو در بخر بکه مقابله واقع شد دو چند باد خرد
و بعد از زمانی آندر بیرون بیشک ناز منیک دم ای صاحب بخت هر دو دستیا ناچن جیه نه
با شیا زراه بیغی است مرا ایچه شعله ایش بیز بکار نسوز ناکاه خطاب طغری
بجزیت صیاد و حرب چیفیز و ظهرا فضایل خویش بحسب نیا و عین
اما عذر و برعکس المطلب بخر و بیش ایتماره باالکتب و بالتبه المصطفی علیه
امکل الاراء مل معاشر مل الجیب بخی نظر نا داعل کل العرب بکه وادر و بیش برای قسم و
بیش الله هو لکعبه فالتعارطه هی للطائیین او لی هزا و ارتی و کذب بکر دال در و عنکو ولوا عالم
لشکر و مرا دار مقام مقام ابریشم و از جمیع زدها کعبه دا کو کوئی فهمها، تصویح کرد و آنکه کند بخوا
مثل کعبه و بنی و جیور شیل معتبران مکروه است پس چکونه در مصراج نانی واقع شد و کوئی شاید که بخیم
شیم بپر خدا پس از پنظام بود باشد و تبر امام موادی دز و خسنه منیکو بدلو سیمه ایه بلا قصد
لذیو خصف برکا همه بیل هم لوغویین و علی هذای چهل نایبیتیں ایل ایچیان النبیه نال افتح و اسه ایان حمله هیعنی
من علی پس عبد المطلب ما که قویشیم بخی خانه خدا که سزا و ارتیم بکابه ایه ایه ایه و به پیغمبر نزدیکه عین
در و عنکوی اهل علم شکریم و مقام ابریشم بر فھا کعبه ماضیم پیغمبر ابریشم عرب میکنیزیم بخی حق مرا
منیکفت با خانه دل تھویش برای منیکفت من بخی او در همه جامیکریم امد که سخن ز شر
انور منیکفت گنبه کعبه پرده او بخی ناظم تم باعثیا رانکه اجداد او ناخصی صنایع طکعبه بود
و در که امر و ذکعبه اهیت عبید المطلب ناخنیه و او خانه را بخی محرکه که هنر کعبه در معامله ایاده بود و هر
کا که فاران امدی بدر و ن کعبه خنی قیا بل از نفعه فریش دسال بی و پیغم از ولاده خصی بخی نفاو که
و کعبه ایکنند و اناس ای دامن با لامر قفع ناخن دو خانه تمام کرد و در ده دنیا ایتا بل علاق شد که

الاسود اکدام قبیله بجای خود نهند ناکاه حضرت محمد و سید همها فناق بر اخضاع کردند و آنچه
در زمانه مبارکه بینداخت و جواسو بروزنهاد و قبايل قره بیان او فرموده هر چنان کوشش از زمانه
پیش از درسته دو پیغمبر حجرا بر کرده و دنیعه اینکه امر روزه است بهاد و شجاعه کوئی نگرانه که به اشخاص
او کدام بنای که پیش بیان شد پیامبر هم و اسحق پسر فرشت پیر عبدالله بن بیرون پیر کشاوره و او حجر را اخراج کرد پس
حجاج بن یوسف که بوضعی اول مباخره اینکه امر روزه است بناء، حجاج استخطاطا بطن نیاز نکغد
و خبری در پروردگار اطهار که انشح حرب فرقه خبری دارد لب آنها لآن حضرت را زمانه و حاده
نالایع داد اتفاق کوکب الی از عقونو او که نیز فی مالنا و ما الکم عزیز فی المحب
نهایت صفت مکر صدای شد پنداد هو خراب غرمه کنادر و دعواه که علاج خواره بحضور نام
و معاویه بتو و تپن منصت بعلمه و نایبیش بنا و پل بمعنه و اتفاق بعضیم فا دشکون از کاره ایهان و خوش بخوا
و فاکل الجوهري جوانه امثال مفظه صنعته که اهل منبع کناد خدا مکرانه باشد صفت خانه خلو خانه شما
خادام که در خشته در کاره ایهان ستاده از ملدن که تیر پشتها با پیغمبر هم ما و نیست و مدار او نشیده از
حجاج بجای کریم نامند ستاره در پیغام کبود پیوسته میان ناحدل خواهد بوده همانچنان اجل کشید
فلک برسمن پایان کند قام تو اندلخ خود حکایتی خواهیم گردید از هر مردمیه فنا را فرمود
و مذاول مالک اشتر نا بجز و میشند دروز دیم هاشم میر عتبه بن ابی دفاجر دعوی هم نهاده بمنضمه
چهارم و پنجم بیش فهم خوبیه که در پنجم عمر زیر ناسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بزمیه
آلهه بن مدبله بزیر راه از شکر مرغی شنیده شدند لذرا الكحالیخ مطاع بزمطلب بتو و حقیقت
حضرت اذ لشکر معاویه کشته شدند و من رخی چندان نیز یکه که شهپر مترجم شد و بعضه شهپر بود
نبادر لشکر و چسبید و اخز بیشه هزار باده هزار سو احمد کردند و دشمنان از مغلوب بمنکوب شدند
و شبه راند و همچنان خوب نیکه نهند نهادند و مرضیه داشتند که پانصد بیست سه کس همیشہ مبارکه
بکشند ذاتی ایلله اهیز رخواسته هر چو انسکن و چو علم افتاب غلام شد شکر شاه غزیه هر چو کشند
و معاویه مضطرب بشد و عین عاصم که معنیها بر سر زیرها کردند و کفت دای مردم ناشمار ایم که

فَضْلًا وَعَلَيْهِ خَدْرًا لِزَارَكُوا وَالْأَوْكَنَ وَالْخَرْجَ الْعَوْمَ لِكَذَبِهِمْ آذُوا فَأَتَطْرَا^١
مُؤَقَّ مَا وَهَبُوا لَتَّ كَدَمَ وَالْفَعَلَ يَقْعِنَ الْقَامَصُرَ فَعَلَ يَفِعَلَ فَرَالثَّانَ هَبَا لَكَسَ الْأَشْمَرَ دَرَكَ بَنْعَا
شَدَرَ لَنْاعَنَ الْأَوْسَرَ وَالْخَرْجَ يَتَقْدِيمَ الْأَمَمِيَّ عَلَى الْمَهْلَةِ مِنْلَهَا الْأَنْصَادُ وَهُمْ أَبْنَاءِهِمْ وَهُوَ إِنْهَا
بَنَا إِلَيْهَا وَابْنَهَا حَادَرَ مِنْلَهَهُمْ مِنَ الْمَجَّ ابْنَأْ جَانِدَنَ هَبِيرَهَا كَيْنَ كَدَمَ رَوْزَارَهَا بَنْتَ
مَرَاثَشَانَ زَادَ زَانَ رَوْزَارَهَا كَرَهَا زَانَهَا زَكَوَاهُنَتْ سَجَبَتْ بَلَهَا زَادَ فَرَوْنَزَادَهَرَهَا بَرَفَدَهَا بَعْنَهَا
بَشَرَهَا بَلَهَهَا تَرَنَهَا لَهَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا
بَاشَانَ بَالْأَمْرَازَانَ كَهْ بَخْشِلَهَا شَدَهَا بَاشَدَهَا سَهَرَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا زَادَهَا
دَرْجَوَهَا سَخَانَظَبَرَهَا طَاهَهَهَا كَبَسَتَهَا دَارَنَدَهَا بَسَيَهَا فَضَلَهَا مِنْهَا مِنْهَا مِنْهَا مِنْهَا مِنْهَا
لَأَضْعَفُهُمْ أَذَا مَا شَنَدَهُ الْحَقَبَ وَهُنْمَ وَوَفَاءَ الْعَهَدِ شَكَتَهُمْ وَلَمْ تَخَالَطْهُمْ أَذْهَبَهُمْ
كَدَبَرَ أَذَا عَصَبَتْهُمْ بِهَا بِالْخَلْقِ سَطَوَتَهُمْ وَفَدَبَهُمْ عَلَيْنَكُمْ مِنْكُمْ الْغَضَبَ
أَنْفَسَهُمْ هَمَزَهُ وَسَكُونَهُنَّ نَوْنَ بَأْضَمَهُمْ هَرَهُ وَنَفَالْإِسَامَهُ وَأَنْفَقَهُمْ أَنْفَالَنَّاسِ فَالْكَلْبَشَ
وَهُمْ الْأَنْفَقُ الْأَذْنَابُ عَبْرَهُمْ وَنَفَالْصَّحَّ أَنْفَقَهُمْ بَالْضَّمَائِمِ بِعْنَهَا أَحَدُهُمْ ضَعَفَهُنَّ شَدَهَا
خَامِسُهُ اشْتَدَادُهُ سَخَنَهَا وَالْمَحْبَةَ بِالْكَمْرِ ذَاهِدَهُ الْحَقَبَ وَهِيَ النَّسُورُ وَشَيْهُهُ خَوَى وَمَخَالَطَهُ أَبْخَرَ
وَهُنَمْ بَكْسُرَفَافَهُ بُونَ وَفِيلِمْ رُنْبَهُهَا نَانَ عَلَيْهِ أَيْثَرَهَا أَيْخَفَهُ مَدِهَا صَفَهُهَا مَا نَأْمَدَهُ كَهْ مَفْعُولَهَا
فَبَهُ أَسَتْ هَبِيرَهَا بَلَكَ أَنْيَ مِنْلَهَا أَرْدَشَهَا جَاعِنَهَا سَوَانِدَهَا بَاجِنَهَا عَيْنَكَهُ دَسَتَهَا كَرَبَشَانَ زَسِيدَهَا
جَوَنَ سَخَنَشَوَرَهَا كَارَوَغَارَهَا بَدُهُ وَوَفَأَعْهَدَهُ حَوْشَهَا سَتَهَا أَمْيَنَهُهُ شَدَدَزَهَا مَانَ قَلِيلَهَا رَاسَهَا
بَدَرَوَغَعَجَوَزَهَا عَنْضَبَهَا كَنْهَهَا تَسْنَهَا خَلَابَهَا قَادَهَهَا كَرَدَنَ شَهَا وَجَمِيقَهَا سَبَكَشَهَا شَهَا اَزْشَهَا غَضَبَهَا
اَبْقَوْمَ شَهَا كَوَهَهَا غَالِبَهَا بَدَ دَرْبَمَ وَفَاؤَهَا شَدَهَا اَحْشَاهَهَا بَدَ اَعْذَاهَهَا اَذْسَغَهَا شَهَا مَهْرَهَا بَدَهَا
مَهْرَجَهَهَا كَوَاهَهَا شَهَا جَوَهَهَا بَدَهَا بَادَهَا مِنْهُجَهَهَا كَهَهَا دَاهَصَهَا اَنْهُرُهَا فُهُرَالْأَمْرَ
لَا الْأَرْبَ لَكَ شَيْهَهَا لَرَأَزَهَا مِنْهُرَهَا وَرِجَهَا وَمَعْنَفَرَهَا وَلَأَنَّهُهُ يَكْلُوَهُمْ مِنْهُشَهَا ذَهَبَهَا
طَبِيهَا حَدَهَهَا كَما فَدَ طَابَهَا قَلَكَهَا وَالْشَّوَهَا لَا يَجْنَى مِنْهُرَهَا عَرَالْعَيْبَهَا جَمِيعَهُمْ مَرَضَاهَهَا

شدز ف کلاز بـه مخواه داشتن از ثالث و حدوث نوشدن از اول و حدیث نوادگی مختش و
 مذهبی بـه چنـه انه افضل و جمیع هم علـی انـه منـه و قـد و قـتـل اصلـه اوـال منـهـال ایـجـالـانـهـجـانـهـ
 فـیـالـتـبـقـیـوـفـیـالـخـدـیـلـاـصـلـهـاـوـالـمـرـنـاـلـایـسـجـعـرـآنـکـلـشـیـپـرـجـعـمـاـاـوـلـهـدـمـذـهـبـالـکـوـفـیـنـاـمـنـعـاـ.
 منـاـوـالـاـوـوـلـوـلـاـجـنـاـمـبـوـاـزـدـرـخـتـبـاـزـکـرـوـنـوـفـعـسـرـشـاخـدـرـخـتـمـنـبـنـکـوـرـهـنـقـرـمـاـیـجـمـاـ
 اـزـدـمـدـنـسـیـتـکـمـنـاـزـهـیـشـاـخـشـنـوـمـوـشـیـاسـرـهـاـکـارـخـلـاـمـهـمـنـدـمـهـدـمـهـرـکـنـاـاـمـبـدـشـوـرـاـزـدـاـزـدـاـ
 وـاـمـرـزـبـدـرـخـلـاـنـکـاـهـدـاـدـاـبـشـاـزـاـزـهـرـخـاـکـهـزـونـدـبـاـکـدـمـشـادـرـخـالـیـکـهـبـوـبـدـچـانـکـهـبـاـکـاـوـلـ
 شـمـاـوـخـارـچـیدـشـوـرـشـاخـاـوـانـکـوـرـسـاـبـعـوـمـمـاـزـشـاـچـهـکـشـمـخـشـنـوـ بـیـشـهـرـجـانـهـ
 حـقـخـواـهـدـبـودـ بـاـشـجـبـیـ سـبـشـاـرـاـبـاـهـمـ هـنـبـدـدـرـکـهـبـرـشـنـاـشـدـجـوـدـ وـاـلـأـرـدـجـنـهـ
 اـنـسـوـبـعـوـاـسـبـقـوـاـ اـوـفـوـخـرـوـلـخـرـوـاـ اـوـغـنـوـلـبـوـاعـلـبـوـاـ اـوـکـوـشـرـوـاـکـرـوـاـ اـقـصـوـ
 صـبـرـوـاـ اـوـسـوـهـمـوـاـسـهـمـوـاـ اـوـسـوـلـبـوـاـسـلـبـوـاـ صـفـوـاـفـاصـفـهـمـ الـمـوـلـوـلـاـسـتـهـ
 فـلـمـ بـشـبـصـعـهـمـ لـهـوـوـلـاـعـيـبـ هـبـبـوـلـیـقـوـرـخـلـقـاـ فـیـمـجـالـهـمـ لـاـنـجـهـمـلـعـرـفـهـمـ
 بـنـهـاـوـلـاـلـضـخـبـ جـنـوـمـ بـضمـ چـمـ بـنـ درـخـتـمـنـابـقـهـ بـاـکـهـبـشـوـکـرـفـنـدـرـدـوـبـنـنـاـلـ
 نـاـخـنـاـشـبـ سـبـقـبـیـ کـرـمـنـاـزـثـانـوـمـکـارـهـ بـاـکـهـبـشـیـاـیـبـرـکـدـنـوـمـصـاـبـرـهـ بـاـکـهـبـشـرـکـدـنـ وـ
 سـاـهـنـهـضـهـهـتـهـ بـالـفـنـیـ کـرـوـکـیـتـمـنـاـ اوـمـهـکـرـوـیـمـ لـزـوـمـتـاـ اـزـیـکـدـیـکـرـبـوـنـ وـاـصـفـتـهـلـوـذـاـخـلـصـهـ
 وـعـلـاـیـدـنـسـنـاـشـنـ وـشـوـبـاـمـنـجـنـنـاـزـاوـرـ وـنـعـدـبـالـبـاءـ وـنـفـهـهـلـهـوـلـعـبـاـنـیـ فـیـالـمـاـجـوـفـیـ
 التـفـیـرـالـلـهـوـصـرـاـلـهـ عـالـاـیـجـیـنـ رـیـضـرـهـ وـالـلـعـبـ طـلـبـالـفـرـعـ عـالـاـیـجـیـنـ نـطـلـبـهـ وـهـنـبـشـدـ
 وـنـجـنـیـفـاـسـانـ وـلـهـ بـشـدـبـلـنـجـنـیـفـنـ عـرـجـیـکـهـ فـرـواـمـنـ وـجـنـبـنـاـبـنـکـرـدـنـ هـنـقـرـمـ بـنـلـهـ وـدـ
 بـیـعـدـ وـرـخـنـیـسـ کـهـ اـکـوـپـیـیـ کـوـمـهـشـوـنـدـبـیـیـ کـرـنـدـ وـاـکـرـخـرـکـدـهـ شـوـنـدـخـرـکـنـدـ وـاـکـرـعـابـهـ جـنـتـهـ شـوـنـدـهـ
 کـنـدـ وـاـکـرـنـدـ کـوـدـهـ شـوـنـدـبـیـیـاـیـبـیـاـ باـشـنـدـ وـاـکـرـنـدـکـدـهـ شـوـنـدـبـیـرـصـبـرـکـنـدـ وـاـکـرـوـبـتـهـ سـوـ
 کـوـ وـبـرـنـدـ وـاـکـرـکـرـ وـبـتـهـ کـوـنـدـ کـوـبـرـنـدـ وـاـکـرـبـوـذـ شـوـجـیـزـاـزـاـشـانـ بـرـنـاـنـدـ تـاـشـنـدـبـنـخـالـغـ
 سـاـخـنـیـاـ اـشـانـ دـوـدـنـیـ خـوـ زـاـیـرـنـاـمـخـاـبـیـفـاـ اـبـاـشـهـهـ بـاـرـیـعـلـاـبـقـ وـنـ طـلـبـتـاـدـیـ وـ

نامناسب باشان اسان دزم اندازه دی خلق در جاهاهه نشئن خود نمجه مل فر و منابد باشان
در از جاهاهه نه بانگه زدن سه ناران عرا فضل کاشت بی و شطاطی پنهان نهند کشند که
دارند و فاده زم و خوبی همه م درجه میزند هر کوئی نفه (الغیث) قرار حضول مرد و زن
نامناسب نه و از اسد هر هم بیو یا اذ عضیو اندکی الاتام را که فاجهز شده اند
و از بسطه اثاثه خا شان هم ندیو و کای جمع کشیر لاقر فقر اذانداشت هم غش
والندب ف الله بجز هم عما آتوا و جبو ما ارسوی و ما من صالح کسبوا
عیش باران و ایاد را صل ان ما و مازا مدل مثل فاتحه هبیت مک و نائل عطا و اسد شیر و اسد
او و اشتری الجود فلان اندکی من فلان اذ اکان اکر خیر امنه و اقام او زید کان ولا واحد هم من
و اکف بضم کافه نشدند فاجمع کفع ربط و رباط کبیر و خاترا بچه بطيه از دلچوز برع برآمد و دفعه
فلان ذا بط الجا شای بربط نفه عن الفرا رسیجاعه و ندب بکار عی خواند و جمع کروه و تفرقه
کو دن و تدا بپکد بکر تزد مک شد ز و غش ا اسم ماء تزل علیه فوم من الا زده فتنبیوا الیه من هم بخوبیه
رهظ الملوک و و آدمی مع رمی القوچ زندگی بفتحي الدال او ارم و ابا جمهورهم بحقه فاحمد ده و ماقعه
سنه عضیو او ما مغطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا او میپنایم شهربانیه صربن عیند اشها اذ دع
با پا زده کس از قبیله از دند پیغمبر م و اسلام ایشان در رساله دهم از هجره در مده هم غش
شرت اسلام نا فشد و بخدمت حضرت رسالت شنا فند صیف قرم باران اکر راصو شوند ازین سو عطا
ایشان و شهان میپر کند از ایشان چون خشم کبر نمود و زادکم خلاهی و اند بعنبار که ناما اوتا
که خواهی از ایشان عطا و اشیع مرکه امدازه مان که خواند شوند مجروب کدام کوه بیان که بز اکند و نش
اپن قبیله از اچوون نزدیک شو مر ایشان از قبیله غش با پر اانا اخشن بیکجا نب پر خدا پاد امشهد
ایشان را از چیزی که افتدند و عطا کرد بان رسول خدار او اپنیه کبند از عمل صالح سویان را
منند مجرحا حسا و ادیک شهرا نه لاؤر نه در و فتح عضیک در نصی دین مصطفی میکوشند
پا بند جزا فیض فضلت بارب حکایت شجاعه از دند بمحب ایشان ایشان اهلیت هر یه بود که چو

امام حسین زوج عبید الله بن زید اور داد نہ عزدم راجیع کرد و میر مسجد کو نہ رفت و کفت الحمد لله
 لذ اظہر الحق و نصرا امیر المؤمنین زیر پر و خرمہ و مثلا الکذاب بپر عبید الله بن حنفی
 از دیگر خواستہ کفنه ایشمن خدا تو دروغ کوئی پیدا نہ کو و انکہ تو از قبل او نے ای پرس مر جامہ فرمد
 پس پس زبانکشی و پرس پرس میخای صد بقایا منشی و عبید الله بن زید کو کہ او زا بکر فند و عزدم از دیگو
 عزدم اور داد نہ عبید الله علیہ فاعلیہ بینند خطا بی بپر المؤمنین علیم علیه الحمد
 و لایخضو فارکنیت با اشیعہ ملکت آمن رہم فکیف هندا و المشرق غرب
 قارکنیت با لفڑی بجھ تھی خصمہم فغیرك اولی بالشی و اقرب اشیعہ المشرق المشرق
 و هي شارع لی ما قاله التبدی الشریف المحققو فہریت المواقف از عصر کسری پیغمبری الخدامتہ علی اخذ
 جعل الامامہ سود بین سنه هم غثمان و علی و عنبی الرحمن بزیعوف و طلحہ و زید و سعد بزریج و عاص
 قال لوکان ابو عبید الله الجراح حتیما زدت فیہ و انا جعل شود بینهم لانه زادهم افضل من عده
 و انه لا يطیل للامامہ غيرهم فغالب فی حقیقتہم فاط رسول الله و هو عنہم ارض لم يرجع فی نظر وحدت
 منهم فاراد ان یستعظمہن برای عذر فی الشیعہ ولذلک قال ان انشتموا اشیعہ اربعہ فی کونوامع
 میا امنہ الارکن زایمہم الاصوباب قربان شاؤ و انکونوا و الحیرالذی فیہ عبید الله
 و لم یعنی احدا منہم للصلوحت علیہ کیلا بغيرهم منه انه عتبہ بل وصیہنہا الی صہیبہ کیف هذہ
 ای کیف یقصی بہذا ولا پسید ان پیوان لیا زائد و فیظیر فاستو قال الجیب و کعب لی مجموعہم
 و اشان ریگردن ریا و ندیہ زاده و ملکہ و ملکہ و عبید الله ایضا و الحافظ اسماعیل من ان طلحہ
 کان غائبنا ولاد فی عمر قد عہدیت علی و زید و عنبی الرحمن و سعد بیشا و فشار غثمان علی عبید
 الرحمن بالدخول فی الامر فلی عنبی الرحمن و قال لنت بالذی انا فکم علی هذہ الامر فان شتم اخیر
 لكم منکم واحد ای خجلوا اذلک لعنبی الرحمن فامیل الناس کلمہ الیہ فاخذ میشا و دحی خاء فی البیله
 لـ نابـ المـشـوـنـ بـحـرـهـ بعدـ هـوـیـ مـنـ الـلـیـلـ بـصـیـنـ الـبـارـیـ فـالـفـیـ اـلـنـیـ وـ سـعـدـ فـجـاـ اوـ شـاوـرـ حـمـاـنـ اـدـلـ
 لـ عـتـمـ فـدـعـاـ اـفـنـاـجـاـهـ حـتـیـ فـرـقـ بـنـهـاـ الـمـؤـذـنـ فـلـاـ حـصـلـواـ الـقـبـیـ اـحـقـمـوـ اـوـ اـرـسـلـ عـبـدـ الـرـحـمـ لـ

عَزِّ فضله وغَيْرِ شَبِيهِ بفضله باشده مانند خانها لا تتعه الأنصاصاً بخلاف خانها بغير عرفه ومانها
 خان الفران مخجرة وحِجَّةٌ مار ونفثه رذمه داز مان وشم زهر وجوهه سيده ای هسته شده سخت
 ونمیوپر خان کردن منیصر طا هر آینه بجهیزه بگه هزار اکه حکومه بهم خانها باشد فاید پدر
 پر کفته شد بتو فلان هر دو بتو فلان هر دن فضلها است که دنها چون خانه بسته در صادر مذهراً و که
 جهه باشد محل بسون که نرم باشد بسیار اکاره اکه هر آینه بجهیزه سخت شدم دران پرسان کرد
 اما برخو پرسان شد سر دنها که ز دلخ بنسی نیافت شان مادر پیش برگام ملان زهر فشان
 دارد هشتونک که باشد اسان بوکه که نکرد سخت کوشی بکان شیخ علاء الدوله روایت کند اذ
 ابو القاسم مسیح بن محبیل الرضا بن نصر میکفت که حضرت مظفر فرمود الہنا حبه نلیز شها و قبیل
 شها و حضرت کنیا عیک بیو و قشیر کو و بخانه عنکبوت اینما آلتی فتن
 لیکر لیلیتیا بیو اینما آلتیا کبنتی سخته عنکبوت و لفکر یکعنیک منها آهیا اکتا
 قوت و لعیت غیر غلبل کل من فیها بیو شیخ باشنا از نانی و عنکبوت جانوری ضعیف که خاده ای
 میباشد الغویه اینها میباشد از نانی و اطلاق خابردنیا برای هنالغه و خبر لعیت مخدوشه ای لیکر ما افتم بهم
 والعنکبوتی لامستعل مع الدام الا المفتوح لان القسم موضع التحیف لکثرة اسغاله منیصر طا
 بدینیتک دنیا فاینیت هنر زدنیا را این نادی بدرستیکه دنها چون خانه اینش که باقی است اوزا
 عنکبوتی هر آینه بجهیزه پرسنتر ازاده ای جو نهاده فوی بزنیکانی من کشونکد که بعد از زمانی هر که
 در دنها خواهد رس س دنها که بو همی او عزیز عد چون خانه عنکبوت باشد همیم کو اهل سعاد
 سر خرس بیس ناجنده همی بواحدی جهول قدم بسیار غیر لحوال زمان و تسلیل طول ای جهان
 آلمهتران الدهر کو مرکلیه نیکن از خرس کو همی بدای لیکیت فدل لحیدنیه تو زند
 من بیلی و قل لاجتماع الشمل ای مدمر شست بگران بضم اذکر نمیشه باز کر خاند با بغیع ذکر با از کرد
 بمعنی باز کردند اذ اول واول انبیا نست جلد نور و بدیهاره و اجماع کردند و جمیع الله شملهای ناشد
 من امیع و فرقه الله شمله ای ما اجتماع من ام و دشنه شناد پر اکنده شد منیصر طا ایکد! هاینینی که روز کا

روز پنجم شنبه که بازگردانید میشوند از شبیه پیر کو مردو خامه را که خاده نپست از کفر
 کشند و بکو مرکردا مدن حبیله از پراکنده را کم خاره نپست از پراکنده سر برده هر منه دل که پیشنه
 کو کی مذباشی وزن کار جهرا کردی هر چند که جمعه ظاهرزادی ناکاه بدست خود پرستان کردی
تره بیضی از دینا و عرب از عقبه فنکت میگافصت حیا و عرف لیلی بصیر
 پیش از عزیزی را لفظ شایعه کرد فاین از الیفاظ اینها صورت کشند و میتوانند بمحاذچه حق
 هیدا ز جهش میباشد میهقرط احیفیت بود مردم پنجه دند و بعد از زمانی اندک میکردی هر عرب
 بیش از خانه پس کجاست سرگاب قابای خانه سر در روز خیابانی که تو زاری املا شد نیست که همینه
 همین زائل ناچند برگزار دنبا کوشی باشد که کوی هرگاه عقبه خاصل از شبابتناع فتنه
قد کار لول از مرکز پیش و شوب قوی از مرکز بکسر لیز غدیر خوار و زنها مانع
 بیش قال متصدق هر قوی تا یقین ضفایم منیقرضا خانه و خامه موندیکر و زنگاهی
 که در فردان خواهد بدرد و بنی اکه بیش درینم در زویکنیه از فوند و قوی شو سر چونیاد خدا و عدو
 بکروزه ترا عیبات نمیکشان و عدویه ترا ناگو و نیزه همچو دزاندم که برده بقدر از نزکیه
تراندیش قناعه بیو بکروز و فراغت از طلب و فریق پیش بواری الفته
 و شوب پیش هر عروق و هفت هدیل بلاح علیز مجتهد و دیگر کثیران بمنی
 و اینها ای اخیشه والغوده شو الانان بکمال استیمه والبلاغ الکفایه و بحقیقت نده بون منیقرضا
 خانه که پنهان دارد بخواهد زاده خامه که پیشاند از عویشه و موقی این برایست مرکز اکه خواهد بدرد
مس در اندر کچو بخواهیم دشیعه هلال و خان بخواهیم کرده و خونه مهیا ترا ناجد
 خوش بآزاد بخیزیم بخیزی حضر شفا و لاثر و قناعه بیلیقمه مقرر از خوان فدره
 پا ای هذا الطالب المیهم حسبن ما تکيفه القوی ما اکثر المؤمنین که بمنی فاند
 میبا ای اینهم هذان دفع ای ایهام بسته و بهن از جمل بکسر الهماء او ضمها اذاد هش و بخیر و افعیع میبا
 هبته لایصال باشد و قال ای ایغیمه هذکه زای مصر و خیر و عذر نهنه میهقرضا ای طالب جزء